



انتشار فراخوان جشنواره فیلم کوتاه دانشجویان امید

فراخوان دهمین جشنواره بین المللی فیلم کوتاه و عکس دانشجویان امید، از سوی معاونت فرهنگی و اجتماعی وزارت علوم، تحقیقات و فناوری منتشر شد. به گزارش ایسنا، برگزاری جشنواره بین المللی فیلم کوتاه و عکس امید فرصتی برای بروز استعداد های جوان در این عرصه است. دهمین جشنواره بین المللی فیلم کوتاه و عکس دانشجویان امید در سه رشته فیلم کوتاه، عکس و فیلمنامه برگزار می شود.

انتشار موسیقی های «سمفونی نهم» و «قصر شیرین»

آلبوم موسیقی متن فیلم های سینمایی «سمفونی نهم» و «قصر شیرین» به آهنگسازی امین هنرمند، از سوی موسسه بانگ آوای سازنگ (باس) منتشر شد. آلبوم منتشر شده شامل تنوع قابل توجهی در سبک و ترکیب سازی است و علاوه بر سازهای مرسوم ارکستر سمفونیک، گروه کر، سازهای ایرانی و بانسوری (ساز هندی-پاکستانی) نیز در آن به کار رفته است. نوازندگانی از جمله علی جعفری پویان، امین غفاری، شروین مهاجر، ارژنگ سیفی زاده و ساندرو فردریک در ضبط این مجموعه نقش داشته اند.



طاهره آشیانی
دبیر صفحه آخر

سال ۷۹ در همان روزهای اولی که روزنامه جام جم متولد شد و روی خط انتشار قرار گرفت، دعوت شدم برای نوشتن نقد برنامه های تلویزیون و فیلم های سینمایی. ۲۱ سال قبل تقدایم در ستونی به نام «زاویه دید» در صفحه سه چاپ می شد. همین چند روز قبل دیدم نقدی که درباره سریال «داستان های یک شهر» نوشته بودم - قسمتی که به ایدز پرداخته بود- تیتراش آمده بود در یکی از پاکس های صفحه اول. لذت می برم وقتی می بینم از همان اول کار با دلم برای روزنامه جام جم نوشته ام و البته همچنان می نویسم. من عجیب روزنامه جام جم را دوست دارم. این روزنامه از همان اول حس خوبی به من می داد. آنچه در ذهن داشتم را می نوشتم، اغلب بدون سانسور، اما اگر منتشر می شد و بشود، شاید به این دلیل که حوزه نوشتنم، همیشه فرهنگی و سبک زندگی بوده و من تاجایی که یاد گرفته ام، این دو موضوع را با نگرش های سیاسی قاطی نکردم. هرچند تا توانسته ام از سیاست که هزار جای اما و اگر و ملاحظه دارد، دوری کرده ام، چراکه طبق یک تفکر سنتی، سیاست را بی پدر و مادرتر از این حرف ها می دانم که خود را درگیرش کنم. این را به تجربه در مقطعی درک کرده ام و شاید برای همین است که کمتر دور و برش می روم.

خلاصه داشتم از روزهای اول انتشار روزنامه جام جم می گفتم و این که دوستش داشتم و دارم، حتی در مقطعی که کار کردن در روزنامه سخت شده بود و به رفتن فکر می کردم اما باز هم دلم نیامد و ماند،

پیر تو شدم...

به این امید که پایان شب سیه سفید است... و همین طور هم شد. حالا در ۲۱ سالگی روزنامه جام جم، من یکی از قدیمی ها هستم. بعضی دوستان و همکاران به شوخی یا جدی می گویند: «آشیانی دست از سر این روزنامه بردار و برو...» برخی می گویند: «چرا بازنشسته نمی شی...» بس است. برو و جایب تا بده به جوان ها.» البته به نظرم فقط در ایران است که به یک روزنامه نگار قدیمی می گویند برو و بازنشسته شو. (یکی از استیکرهای خنده را در ذهن تان تصور کنید). برخی هم به شوخی می گویند: «آشیانی اینجا بوده، دورش دیوار کشیده اند و روزنامه جام جم را منتشر کرده اند.» (باز از همان استیکرهای خنده را تصور کنید).

هرچه هست، ۲۱ سال است هر روز (به جز تعطیلات رسمی و مرخصی های ضروری) از خانه راه افتاده ام و به روزنامه جام جم آمده ام. با عشق واردش شده ام و با عشق و احترام برایش کار کرده ام. هر کسی نظری درباره جام جم دارد، برخی مثبت و برخی منفی. اما من بدون اما و اگر و بدون هیچ تحلیلی، این روزنامه را دوست دارم. من که در تحریریه این روزنامه عمری را سپری کرده و به قول دوستان دیگر پیر شده ام، می دانم که فضای تحریریه جام جم بسیار مثبت است و روح همکاری و رفاقت دوست داشتنی اش کرده است. فراز و نشیب زیاد دیده ایم، مدیران زیادی آمدند و رفتند، با دیدگاه های مختلف، با رویکردهای گوناگون اما روح جام جم تغییر زیادی نکرده، دوست داشتنی است؛ مهربان و با مرام. همه را در خودش جای می دهد. دست و دلباز است روزنامه جام جم و برای همین است پیر شدم به پایش.

ماندنی شدیم تا امروز

مخصوص کارپایی بود، سازمان آگهی ها تا الان که در قسمت صفحه آرای می مشغول هستم. آن زمان که در حرفچینی بودم، یک روز دبیر گروه سیاسی، مرحوم مقدسی مرا صدا کرد و یادداشتی به من داد و تأکید کرد این را تایپ کنید و مواظب باشید در صفحه نرود و به من برگردانید تا با آقای انتظامی، مدیرمسئول هماهنگ کنم و بعد کار شود. من ساعت کارم تمام شد و رفتم. روز بعد صدایم کرد و گفت: «حالا خوبه که گفتن این توضیحه نره شما چاپش هم کردین.» البته خدا را شکر مشکل خاصی نداشت.

اسفندماه ۱۳۷۸ بود که من و دوستانم از انتشار روزنامه ای با صاحب امتیازی صداوسیما اطلاع پیدا کردیم. آن زمان در روزنامه دیگری مشغول کار بودم. ۶ فروردین ۷۹ برای کنجکاوای که بدانیم موقعیت روزنامه چگونه است همراه دو نفر از دوستان به جام جم آمدیم و جالب این که از همان روز در جام جم ماندیم و ماندنی شدیم تا امروز. تقریباً در قسمت های زیادی از روزنامه بوده ام؛ از حرفچینی، آرشو عکس، کارنامه (ضمیمه ای که



مجید رحیمی
صفحه آرا

من و استراتژیک ترین جای تحریریه [قسمت ۲]

جناب سردبیر قبل از رفتن به محل مورد نظر، این سؤال را با هیجان از من می پرسید: «حسین جان خالیه؟» و من هم که بی خبر از همه جا بودم معمولاً برای خوشایند جناب شان جواب مثبت می دادم اما در کمال تعجب او با در بسته رو به رو می شد و با کتایه ای به من به اتاقش برمی گشت. بعد از چند وقت که تصور کردم همین جواب های منفی ممکن است خللی در میزان اضافه کاری داشته باشد، تمام توجهم در طول روز را معطوف به باز یا بسته بودن در می کردم تا موجب رنجش ایشان نشوم. حتی بعضی مواقع را با فراتر گذاشته و ساعات مراجعه او به سرویس را پیش بینی کرده و مکان را خالی نگه می داشتم. البته بعد از مدتی که با ایشان ارتباط دوستانه تری پیدا کردم، متوجه شدم بیشتر این تصورات رنگ و بویی از واقعیت نداشت. حالا از آن روزها نزدیک به شش سال می گذرد و هم جای من در تحریریه به کلی عوض شده و هم جناب سردبیر دیگر در مطبوعات نیستند.

حدود هفت سال پیش و شماره چهارهزارمین روزنامه بود که گفتند یادداشتی از روزها و خاطراتم در روزنامه جام جم بنویسم. قرار هم شد از بین یادداشت همکاران نازنین تحریریه، رأی گیری انجام شود و به نفر اول پاداش بدهند. سال ۹۳ یادداشتی نوشتم با عنوان «من و استراتژیک ترین جای تحریریه» که به لطف دوستان نظر اول شدم و پاداش ۵۰ هزار تومانی (که در زمان خودش کلی بود) دریافت کردم. ماجرا مربوط به محل نشستن من پشت سرویس بهداشتی تحریریه و مواجهه دوستان با من در آن نقطه به خصوص بود. مثلاً هر وقت دوستان با در بسته آن مکان مورد اشاره رو به رو می شدند، چند لحظه ای را به مصاحبت با بنده می گذراندند و به محض باز شدن در، گفت و گو را قطع کرده و به اضطراب خود می رسیدند.

خود هم که دوستان لطف کرده و قرار شد در مورد بیست و یکمین سالگرد روزنامه دوست داشتنی جام جم بنویسم، دیدم هیچ چیز بهتر از قسمت دوم همان ماجرا نیست. چند ماه بعد از یادداشت اول، جای من در تحریریه عوض شد و دیگر خبری از آن اتفاقات نبود. حالا من بوم که با مستاجران تازه آن صندلی همان رفتار مشابه را می کردم اما بعد از گذشت یک سال، تیم مدیریتی روزنامه عوض شد و یکی از اولین تغییرات مدنظر سردبیر جدید هم، برگرداندن من به همان موقعیت استراتژیک قبلی بود.

در روزهای نخست تصور می کردم دوباره قرار است همان اتفاقات و خاطرات برابم تکرار شود اما بعد از چند هفته این مساله جنبه حیثیتی پیدا کرد. ماجرا از این قرار بود که سردبیر تازه حساسیت شدیدی روی میزان ساعت اضافه کاری بچه ها داشت و ما هم از هر روشی برای بالا بردن این میزان برای حقوق مان استفاده می کردیم. چند باری



حسین خلیلی
گروه ورزش

یادی از یک همکار

طی این چند سال، خاطره ای که هیچ موقع از ذهنم بیرون نمی رود و هربار که به گلدان های کنار دستم نگاه می کنم، برابم تداعی می شود و شاید خاطره شیرینی هم نباشد، یادآوری آن روزی است که محمدرضا رستمی، از همکاران بسیار قدیمی وارد سرویس عکس شد. تقریباً ظهر بود. در آن زمان از معاونان سردبیری بود. محمدرضا رستمی را از سال ۷۹ می شناختم. وقتی خبرنگار سرویس فرهنگی بود، بسیار مودب و خوش اخلاق بود.

با همه بداخلاقی من همیشه تکیه کلام «خواهر سبحان... تو دوباره بداخلاق شدی» را به کار می برد. مهر سال ۹۵ بود که محمدرضا وارد سرویس عکس شد. به گلدان های کنار دست من نگاه کرد و گفت: خواهر چقدر این گلدان ها قشنگ هستند. گفتم: قابلی ندارد. بعد به مجید آزاد، دبیر سرویس عکس گفت مجید! یک عکس با گلدان های خواهر از من می گیری؟ من پشت این گلدان ها می ایستم.

همان موقع جای آوردند و محمدرضا لیوان چای را برداشت و رفت پشت گلدان ها ایستاد و گفت: مجید، تو را به خدا عکس قشنگ بگیر. بعد رو به من کرد و گفت خواهر، این عکس ها را ادیت کن. شاید روی اعلامیه کار کنی و با خنده ماجرا تمام شد. متأسفانه بعد از چند روز از آن عکس ها استفاده شد و کاش هیچ موقع آن اتفاق نمی افتاد.



زرناز حسینی
گروه عکس

روزی که سردار شدم!

سال ها پیش قبل از ورود به روزنامه جام جم و همکاری با گروه رسانه، هشت سال خبرنگار خبرگزاری مهر بودم و منتقد سرستانه برنامه های تلویزیون. روزی نبود که نقد ننویسم و یکی از دوستان از رسانه ملی با من تماس بگیرند و گلایه نکنند. البته چون نقدها صحیح بود در انتها، گفت و گوها ختم به خیر می شد. گذشت تا این که وارد روزنامه جام جم شدم، به محض ورود به این رسانه از سوی همکاران مطبوعاتی ام مواخذه شدم که دیگر قرار نیست عود باشی نقد منصفانه روی برنامه های تلویزیون و رادیو داشته باش اما من خطاب به همه دوستانم گفتم نقد اگر عادلانه نوشته شود،



فاطمه عودباشی
گروه رسانه

حتی می شود در روزنامه همان ارگان هم نوشت، بدون آن که مورد اعتراض قرار بگیرد.

به یاد دارم اولین نقدم را با حذف برنامه های کودک از شبکه دو شروع کردم. در آن مقطع زمانی شبکه ای مخصوص کودکان نداشتیم و در ساعات محدودی شبکه های یک، دو و پنج برنامه کودک پخش می کردند. در قالب یادداشتی به این تصمیم شبکه دو معترض شدم که دلیل شان برای حذف دلخوشی کوچک بچه ها چه بود؟ بعد از چاپ یادداشت، چند تلفن از شبکه دو داشتم و اعتراض که قطور روزنامه سازمان چنین نقدی را چاپ کرده است.

خلاصه بعد از چند روز برای تهیه پوشش نشست خبری راهی معاونت سیما شدم و همان جا آقای علی بخشی زاده، مدیر وقت شبکه دو با راهنمایی دوستان متوجه شدند من نویسنده همان نقد معروف حذف



محمد عظیمی
روابط عمومی



پونه شیرازی
گروه سلامت

